

شدند . پاسبانها آمدند . استغفر الله بد بیاری رو به بین ...  
بی جهت و بی دلیل دختره رو بکالاتری میبرن . بیچاره  
دخترم باهمان حال گفت:

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

– باباجان شما بخاطر من از کار نمونین . زودتر بقطار  
برسین منم اگه رسیدم با شما میام . اگه نشد فردا باقطار  
ظهر حرکت خواهم کرد .

دنیا جلوی چشمم تیره شد . شما رو باون خدافکرشو  
بکنین چه گرفتار شدیم . چه کاری از دستم برمیومد  
سلیم آقا؟

بدخترم صد و پنجاه لیره دادم

– دختر جان پشت سر ما زودتر بیا .

دختره رو بکالاتری بردند ما ندیم پنج نفر راه افتادیم .  
هنوز صد قدمی نرفته بودیم رو بروی ما مستی سبز شد که  
قادر نبود روی پا بایستد ، چشمهایش آلبالو گیلاس می چید ،  
تلو تلو میخورد دودستش را باز کرد خطاب بزن من گفت :

– ای مادر جان من تورو مرده میدونستم . چهل سال  
آزگاره که منو ول کردی خدادوباره ترا بمن داده کجایی

با عصبانیت گفتم :

- آقا جون راهتو بگیر و برو. ما کار فوری داریم.

آخه حیا هم واسه آدمی زاد خوب چیزیه!

اما یارو آنقدر مست بود که اصلا حرف حالیش

نمی شد دست ز نمو چسبیده بود و هی پشت سر هم میگفت:

- مادر جان منوشش ماهه توی قنذا قول کردی کجا

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

رفتی ؟

چه در دسرتون بدم سلیم آقا مسته دودستش را دور

زنم حلقه کرده حالا ماچ نکن کی بکن ماهم از ترس اینکه

مبادا دعوا بشه زیر سیلی در کردیم و بروی مبار کمان

نیاوردیم مردك هی میگفت:

- چهل ساله که منو بی مادر گذاشتی.

خواستم برم حقش را کف دستش بگذارم اما باز دیدم

دعواست و کلانتری، بناچار نصیحت گوشدم و گفتم:

- ای بابا، لاجول ولا، استغفر الله. آقا جان دست

بکش، برو دنبال کار و کاسبی. زن من ۳۵ سالشه چطور

اما مردك دست زنه رو گرفته . زن بدبخت هم مثل  
 مار دور خودش می پیچید . در همین موقع پاسبانی سر  
 رسید . مرد مست را گرفت و روبزن من کرد و گفت بریم  
 کلانتری، زن نگون بخت باچشمانی پراز اشك گفت:  
 - اقلا شماها معطل نشین ، برین منم دنبالتون میام  
 اگه نشد فردا با ترن ظهر خواهم آمد.

چاره چیه سلیم آقا؟ها؟ یازده ماه تمام بیکاری کشیده  
 بودم کار ۲۰۰۰ لیره ای شوخی بردار نبود که بخاطر اینکارها  
 از دست بدم . . . دویست لیره دیگه از پول لحاف و تشك  
 ها را بزخم دادم . آنها رفتند کلانتری ، ما نیز در حالیکه  
 دو نفر از عده مان کم شده بود راه افتادیم . خدایا بدر گاهت  
 شکر . هنوز صد قدمی نرفته بودیم ، یه نفر دیگه با پسر  
 گلاویز شده داد زد:

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- آهای ! نفس کش!

- پسر جان سر بسرش نذار . خوبیت نداره .

- آی نفس کش ، مردی بیا جلو تا شیکمتو سفره

کنم ، مثل کنه به پسره چسبیده و یقه‌اش را گرفته بود .  
- آقا جان خدا بابات رو بیمارزه ازما بکش ، برو  
دنبال کارت ما که شمارو نمیشناسیم کار خوبی نیست .  
اما یارو که نفس کش می‌خواست دو دستی محکم  
یقه پسره را گرفته بود و تکان میداد و میگفت :  
- مرتیکه تو که مرد نیستی .

مردك هيکلی هم نداشت ، پهلوان پنبه بود اما هر چه  
دلت بخواد پررو بود بجان شما سلیم آقا پسر م ماشالا- ماشالا-  
اگه يك سرفه میکرد کار مرتیکه ساخته بود اما طفلك برای  
اینکه کار باباش از دستش نره خیلی مؤدبانه میگفت :  
- آقا خواهش میکنم ، اشتباه شده بیخشین ، صلوات  
بفرستین . مسئله حیاتی است . ما باید زودتر بقطار برسیم .  
بخاطر خدا دست از یقه ما وردار .

اما مردك نه تنها ول کن نبود بلکه جری هم شده  
بود و مرتب به پسره توهین میکرد و دست آخر گفت :

- تو هم مثلاً مردی . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

ابن را گفت و خواست بروی پسره تف بیاندازه که

– باباجان اقلا شما معطل نشین. قطار حر کت میکنه،

اگه من رسیدم با شما میام والا باقطار فردا ظهر حر کت

خواهم کرد. من باید از جلو این مردك رذل در بیام

صد لیره هم به پسره دادم. پسر صد لیره را توی

جیبش گذاشت، آستین ها را بالا زد و یقه پهلوان پنبه رو

گرفت و آنقدر زد که یارو از حال رفت...

اما ما دیگه اونها را نمی دیدیم برای اینکه با عجله

بطرف راه آهن می رفتیم. حالا ۳ نفر برنده بودیم من و

مادرم و دخترم... نصف لشگر را تلفات داده بودیم.

ساعتونگاه کردم يك و نیم بعد از ظهر بود. سه ساعت

و نیم بوقت حر کت قطار مونده بود. چشمتون روز بد نبینه

سلیم آقا، يك کامیون درست مثل گاو نری که افسارش را

کنده باشد و فرار کرده باشد دیوانه وار بطرف ما می آمد.

اول به تیر چراغ برق خورد. تیر چراغ را خرد کرد،

بعد با اتومبیلی تصادف کرد و ماشین را ده متر آنطرف تر

پرت کرد ما پا بفرار گذاشتیم، کامیون هم پشت سر ما میومد

مثل اینکه با ما مسابقه گذاشته بود ، پنج شش نفر و زیر  
گرفت ، مابه پیاده رو رسیدیم ، بعد از ترس مون وارد یک دکان  
سلمونی شدیم . کامیون هم پشت سر ما وارد دکان شد . یک مرتبه  
متوجه شدم که دختر کوچکم رو کامیون زیر گرفته . لا اله الا الله  
بد بیاری رو تماشا کن سلیم آقا ، دو تا خیابان را همیشه سالم  
طی کرد . پلیس ها آمدن ، تلفون کردن ، فوراً آمبولانس  
رسید . مجروحینو توی آمبولانس گذاشتند . دختر بخت  
برگشته من از بس فشار زندگی را دیده بود ، در حالیکه  
روی صندلی آمبولانس دراز کشیده بود از توی آمبولانس  
صدا زد :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— باباجان ، شماها بخاطر من معطل نشین . دنبال شما  
خواهم آمد .

مادرم شروع بگریه کرد . ما آگه بمونیم زندگی  
ناجور خواهد شد . افراد عائله توی راه یکی یکی از پادر  
آمدند . یواش یواش با مادرم راه افتادیم غفلتاً مادرم گفت :  
— پسر جان مواظب باش دیگه اینکار از دست نره ...  
اما یک دفعه صدایش قطع شد ، برگشتم مادرم را ببینم

بلدفعه متوجه شدم که مادرم بی‌لوم نیست. اصلاً غیبش زده بود، ناراحت شدم و فریاد کشیدم:

www.KetabFarsi.com - مادر، مادر...

استغفر الله این آخرین نفر لشگر شکست خورده کجا رفته بود مرتب صدایم بلندتر می‌شد و فریاد میکشیدم:  
- مادر! مادر!...

مثل اینکه زن دود شد و هوا رفت، نه. مردم دورم جمع شدند. از داخل جمعیت یکتقر گفت:  
- ساکت، مثل اینکه صدائی می‌آید.  
همه گوش دادیم. از ته یک چاه صدائی بگوش می‌رسید:  
- عزت، عزت...

یکمرتبه دیگه که صدا بگوشم رسید تازه متوجه شدم که پیر زن فلک زده توی گودالی افتاده است، نگو که شرکت تلفن خیابونو کنده تا خیر سرش کابل کشی کنه، اما از تلفن که خبری نیست جای خودش محفوظ، گودالی درست شده تا مردم را ببلعد.

نردبان آوردیم، کوتاه بود. طناب آویزان کردیم

پیرزن قدرت نداشت باطناب بالا بیاد . مادر بخت بر گشته  
توی گل ولای فرو رفته بود ، گفتند « باوسایل موجود  
شهرداری نجات پیدا نمیکنه باید از آتش نشانی کمک گرفت! »

مادر بیچاره از ته گودال صدا زد: [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

– پسر جان تو برو ، عجله کن . مواظب باش ترن  
حرکت نکنه عجله کن اگه قسمت شد من از اینجا بیرون  
میام و پشت سر شما خواهم آمد .

صدلیره توی چاه پرت کردم . یواش یواش راه افتادم ،  
ساعت ۴:۵ بود بوقت حرکت قطار نیمساعت مونده بود .  
توی دلم دعا میکردم «خدا یا عاقبت کار ما را بخیر کن!»  
از شش سرعائله فقط من مانده بودم ، سوار درشگه  
شدم توی راه بفکرم رسید که سه تا نون برای راه بگیرم .  
قبل از من یک توریست از نانوانون گرفت یک تکه از آنرا  
خورد و بفروشنده ۲۵۰۰ فروش داد فروشنده گفت ۵۰۰ فروش  
میشه .

آقاهه عصبانی شد :

– کدوم پنجاه فروش؟ این نونان ۱۵۰۰ فروشه، ده فروش



دیگه باید پس بدی.

باهم گلاویز شدن. مردم جمع شدند ایندفعه توریست

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

گفت :

مرتیکه قرمدنگ من بتویک لیره دادم...

دوباره باهم گلاویز شدن آقاهه پرسید سمت چیه؟

فروشنده گفت:

- بتوجه مرتیکه برو گم شو .

مرد سیاح اینو بهانه کرده رو بمردم کرد و فریاد زد:

- آی مردم، همه تون شاهد باشین ، این مرد بجامعه

ترك توهین کرده . من یك جوون تر کم . منو دروغگو

خطاب میکنه ، بتركها توهین کرده شروع بجیغ و داد کرد.

مردم متفرق شدند هر کس بگوشه‌ای فرار کرد. آقاهه در

حالیکه داد میزد:

- پلیس ، پلیس ، به پلیسی که آمده بود گفت:

- این شخص بعالم ترك توهین کرده.

بعد منو نشون دادو گفت:

- این آقاهم شاهده.

تا گفت شاهده پلیس مچم را گرفت. ای خدا... پلیس  
التماس میگردم:

- آقای پلیس رحم کن ، من مسافر م ، کار فوری دارم ،  
منو ول کنین یک مسئله حیاتی .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)  
اما پلیس هی میگفت :

- کلانتری ... کلانتری

و دیگه هم هیچی سرش نمی شد مثل اینکه آژانه فقط  
بلد بود پشت سر هم بگه کلانتری ، کلانتری .

خدا یا بوقت حرکت ترن نیم ساعت مونده اما چاره ای  
نداشتم ، در حالیکه اشک می ریختم رفتم بکلانتری به افسر  
نگهبان التماس میگردم .

- آقای رئیس پاهاتو نو میبوسم ، منو ول کنین . اگه  
بقطار ساعت پنج نرسم ، بچه هایم بدبخت و پریشان میشن .  
زندگیم از بین میره .

افسر نگهبان مرد خوبی بود . گفت :

- برادر م ، عزیز من می فهمم ، اما از دست من که  
کاری ساخته نیست ، اگه شکایت شخصی بود ولت میگردم .

فقط شما شاهد عمومی هستین و شاهد طبق تبصره ۱۳ ماده ۱۹۴  
باید تا پایان رسیدگی و دادرسی در اختیار مقامات مربوطه  
باشه چون بیم تبانی میره...

دیگه کم مونده بود دیوونه بشم **آقا** گفتم آقای  
افسر، این تبصره‌ها و قانون‌ها چرا همیشه گردن گیر ما  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)  
میشه

افسر گفت همینکه هست، قانون ترک تغییر پذیر  
نیست.

بالاعلاجی گفتم:

– خوب حالا چیکار میکنین؟

– اول هویت‌تان را خواهند نوشت. بعد توضیح  
خواهند خواست بالاخره برای شهادت بدادسرا خواهی  
رفت.

لااله الا الله سلیم آقا شما هیچ‌همچو بلائی دیده‌اید؟  
آینده‌ام محو و نابود خواهد شد. چاره‌ای جز فرار نداشتم.  
تا افسر نگهبان سرش را بر گردانید پا بفرار گذاشتم. پاسبانه  
دنبالم کردن. توی ایستگاه ایتطرف و آنطرف دویدم. در

يك آن ایستگاه راه آهن پراز پلیس شد . همه شون منو تعقیب میکردن . بدو تا از پلیس ها که رو بروم بودند تنه زده وارد ترن شدم . ولی ترن حرکت نکرد . اگه حرکت کنه خلاص خواهم شد . يك گوشه ترن مخفی شدم . دو نفر از پلیس ها رسیدن پا بفرار گذاشتم . پلیسها ، هم تعقیب میکردن ، هم سوت می زدن هم داد و فریاد راه انداخته بودن که :

:- بگیرین ، بگیرین . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بحرکت قطار ده دقیقه بیشتر نمانده بود . از پنجره خودمو پائین انداختم اما دیگه نمی دونستم بکجا برم توی یکی از مستراح های عمومی که درش باز بود وارد شدم در را بستم پشت سر من پلیس ها جمع شدند .

- کو ؟ کجاست ؟ تك تك درها را میزدن .

هر درو که میزدن از داخل صدا میومد :

- اوهو ، اوهو .

- بالاخره در مستراحی را که من بودم زدن . از

ترسم بجای اینکه مثل بقیه صدائی از خودم در آرم گفتم :

- آدمه !

حس کردم که پلیس ها بیرون منتظرم هستن . یکی

گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— شما سه نفر اینجا باشین ، همین جاست ، بالاخره  
بیرون خواهد آمد یقه شو بگیرین...

عقل از سرم پرید سلیم آقا. بحرکت ترن سه دقیقه  
مونده ، دو دقیقه مونده ، یکدقیقه.

درو وا کردم که فرار کنم ، یکی از پلیسها پام را  
گرفت و دیگری یقه ام را چسبید

ترن هم بعد از سه تا سوت حرکت کرد.

دوباره منو بکلانتری بردن ، افسر نگهبان ابروهایش  
رو بالا زده گفت :

— آقا جان شما شاهدین چرا فرار کردین؟ بالاخره هر  
طور شده باید شهادت بدین .

— جناب سروان منکه فرار نکردم عجله داشتم...  
افسر نگهبان گفت :

— از شخصی که شکایت شده بیارین.

پلیسها از اطاق بیرون رفتند لحظه ای بعد آمدند تو.

چطور نیس؟ شاکی رو بیارین...  
پلیسها رفتند دو باره بر گشتند :

- جناب سروان هر دو نفر فرار کردن .

افسر نگهبان عصبانی شد و رو بمن کرد و گفت :

- شماها چه روئی دارین، دعوا میکنین و بعد هم فرار...  
حالا که دو طرف دعوا یعنی توریست و نانوا فرار کردن

یعنه اینو بگیرین. بترین زندان تو زندان بمو نه تا دو طرف دعوا  
پیداشون بشه.

خلاصه سلیم آقا کار ما همینطوری شد... ترن حرکت

کرد، کار را مفت و مسلم از دست دادم . مادرم و دختر  
کوچکم توی بیمارستان ، زنم و دختر بزرگم توی منزل  
یکی از آشناها ، پسر هم توی زندان ، حالا روز ملاقاتیه  
دارم میرم پسره را ببینم و بعد هم شکر خدا رو بجا بیاورم...  
آره سلیم آقا روز گاره دیگه ، مگه میشه کاریش

کرد؟

رفقا فقط دوستان پولدار میخوانند!

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

روزهای خوشی و سعادت انسان زود می گذرد. وهم  
اکنون که من گذشته‌های خود را بیاد می آورم برایم شگفت  
انگیز و تعجب آور است . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

زمانی بود که پستیچی روزانه‌سی - چهل نامه از  
دوستانم برایم می آورد ، پشت‌میز کارم بایک دستم گوشی تلفن  
را می‌گرفتم و بادت دیگر نامه‌ها را باز می‌کردم و اگر روزی  
کاری برایم پیش می‌آمد و نمی‌توانستم آن روز ، نامه‌ها را  
مطالعه کنم . فردا برایم طاقت فرسا و توان سوز بود .



از بس جواب تلفن‌های پی‌شمار را می‌دادم ، از بس  
نامه‌های بی‌سروته دوست و آشنا را میخواندم. دیگر فرصتی  
برای مطالعه روزنامه و مجله نداشتم .

اغلب روزها ممکن بود آنقدر دوست و آشنا برای  
دیدن من بمحل کارم بیایند که حتی صندلی برای نشستن آنها  
کم بیاید .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

دفتر کار من طالار بزرگی بود که دور تادور آنرا  
صندلی چسبیده بیکدیگر چیده بودند .

همه مراجعین که میگفتند دلشان برای من تنگ شده  
است نمی‌دانم چرا این روزها دیگر یادی از من نمیکنند؟!  
حالا دیگر خودم باید روی صندلی‌ها بنشینم. از این  
صندلی به آن صندلی و ادای روزگار پیشین را در بیاورم ،  
برای من دیگر روزهای سعادت سپری شده است .

حتی دیگر اسمی هم از من در روزنامه‌ها و مجلات  
دیده نمی‌شود ، دوستانی که چندی پیش بمن میگفتند که  
اگر تو در مهمانی و ضیافتی شرکت نکنی ما هم عذر می‌خواهیم  
حالا دیگر در غیاب من بیشتر به آنها خوش میگذرد .

دیگر برای رفقای دیر و زاسم مخلص نام آشنائی نیست.  
آنها ماههاست که چنین دوستی را از دست داده اند.  
آرزومی کنم که فقط يك بار در روز تلفن زنك بزنند،  
ولی تلفن بعلت عقب افتادن پرداخت آبونمان خفه شده  
است .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

برق خانه ام را قطع کرده اند و باید در زیر نور شمع  
و یا مهتاب بگذشته ام فکر کنم .  
گاز را از جریان انداخته اند ، و آب خانه را هم به  
رویم بسته اند .

همزمان با این دگرگونی و کودتائی که در خانه  
محقر من بوقوع پیوسته پای دوستانم هم قطع شده است  
انگار دیگر خانه ای در کوچه ای که برایشان زمانی آشنا  
بود ، وجود ندارد .

در این روزها هیچکس برای مشورت ، درخواست  
پول ، تقاضای کمک و تقاضای شغل بمن رجوع نمی کند ،  
برای این که دیگر پولی در بساط نیست ، آن روزها که  
همه دلشان برای من تنگ میشد در زمره پول داران بودم .

این روزها اگر طلبکارها جلومنزل مصف نمی کشیدند،  
آنوقت خیال می کردم که شاید من مرده هستم و خودم خبر

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

ندارم .

پیشترها صدای دوستان و آشنایان لحظه ای نمیگذاشت  
به آینده ام فکر کنم . ولی امروز صدای پرتمنای طلبکار و  
فریاد جگر خراش بقال سرگذر برایم آشنا شده است .

این مجموعه شنیدنی سرنوشت عجیب من است .

امروز دیگر من فهمیده ام که انسان وقتی می تواند

مشاور خوبی باشد ، که جیبهایش پر از پول باشد .

رفقا فقط بدوست پولدار و توانگر نیازمندند !!

آدم اگر پولدار باشد . در هر اداره ای که بخواهد

می تواند پارتی بشود . توصیه اش را مثل ورق زر قبول

می کنند، هر کاری که از آن مشکلتر نباشد و یا بقول کارمندان

«برابر با مقررات نباشد» بانشان دادن گوشه گلی و یاسبز

اسکناس هم آسان میشود و هم مطابق النعل بالنعل مطابق با

مقررات از آب درمی آید و اصلا قانون نگزار برای کارش قانون

بخصوص وضع کرده است .

اگر از فلان رئیس اداره کاری را بخواهید ، زود

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

برایتان انجام میدهد .

اما يك روزی هم می رسد ، که اسم انسان از خاطرها  
محو میشود . امضایش دیگر ارزشی ندارد و آن روزی است  
که آدمی بی پول و آس و پاس است . دیگر معروف به بی عقلی  
میشود و زبانش خاص و عام می گردد و من این را برایتان  
بگویم که اگر دیوانه‌های پول دار باشد دانشمند زمان و نابغه  
دوران است .

پول انسان را باهوش ، با فراست و کاربر معرفی  
می کند ، این مسئله تازگی ندارد که من برایتان بازگو  
می کنم . از قدیم الایام رسم چنین بوده که با آدم بی پول  
مشورت کردن خطا و بی عقلی است . از آدم بی پول حتی زنش  
هم می گریزد ، همه ، همه از او گریزانند .

ولی من امروز که این پیش آمد برایم اتفاق افتاده  
است به بی عقلی خودم پی برده ام . این فاجعه یعنی بی پولی بعد  
از يك مدت پول داری اولین بار نیست که برای من پیش  
آمده است و شاید اگر انرا ق ننگفته باشم چهارمین و یا پنجمین